

۲۶ و منظر داد سپاس فراوان که بشا دور بره من از کجای که سخن داد تا پرورم جان بند

نم کجای فراوان ازو رسام ز رفت بیرون سخن با ندر من یاد کار این سخن و انا ان

مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی اِنَّ لَاطِلَاعَ لِعَمَّا اِلَّا الْمَبْرُؤُنَّ مِنْ اَدْنٰی خِبَالِ الْخَلْدِ لَا يَمْتَمُّ

اِلَّا الْمَطَهَّرُونَ عَنْ اَنْجَاسٍ وَسَوَاسِ الْمَحْدِ وَاللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْنَا بِصِدْقِ الطَّنِّ وَ

بِحَقِّقِ الْاَمَلِ وَبِثَبَاتِ اَقْدَامِنَا فِي مَصَارِعِ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ وَآلِهِ

الْمَكْرَمِ الْمُبْتَلِ وَعَلَى اٰلِهِ الْاَطْفَارِ وَصَحْبِهِ الْاَخْبَارِ وَسَلَّمْ قَبْلِيْمَا كَثِيْرًا وَاَمَّا جَسْمَا

### دگر دگر پادشاهی کیو مگر خستین پادشاهان

مورخ که تاریخ عالم نهاد رکهار شود چنین کرد یاد که تا کرد بنیاد کیستی خدا ز شاهان پادشاهی

دفرهنگ ورا سخنند که کشور کشود سپادشاهان کیو مرشد چو زد تکیه بر تخت

بنهاد لاج پنداخت از مرد دهقان خراج بداد و دوش خلق را و عده کرد چهار زبانم کورند

کرد از وقت پیدا سخن کس رعیت نوازی و دین پرور ز آن کرد با مردم ارشد که

آید در آمدیش با زردن کس نیار در آ برون از خط عدل نهاد پای بازار گانان را کرد

باج سخت از نعیان شهر خراج زد یوان دهقان قلم بر گرفت پنچارگان هم الم بر گرفت

کار از نمایان کردش روزگار و مشکل گشایان قصص و اخبار چنین چهار می کنند که شاه کیو مرشد از

اسباط همیایل بود و امام حجه الاسلام محمد ابراهیم نورانی مرقد در کتاب نصیح تملوک ذکر کرد

که برادر شیش بود و جمعی گویند از اولاد نوح است و در زعم طایفه از نمان کیو مرشد آدم است

علا بجملا با جماع آمده تاریخ کیو مرشد خستین پادشاه بود از پادشاهان عالم و کیو مرشد

دگر دگر پادشاهی کیو مگر خستین پادشاهان  
مورخ که تاریخ عالم نهاد رکهار شود چنین کرد یاد که تا کرد بنیاد کیستی خدا ز شاهان پادشاهی  
دفرهنگ ورا سخنند که کشور کشود سپادشاهان کیو مرشد چو زد تکیه بر تخت  
بنهاد لاج پنداخت از مرد دهقان خراج بداد و دوش خلق را و عده کرد چهار زبانم کورند  
کرد از وقت پیدا سخن کس رعیت نوازی و دین پرور ز آن کرد با مردم ارشد که

دگر دگر پادشاهی کیو مگر خستین پادشاهان  
مورخ که تاریخ عالم نهاد رکهار شود چنین کرد یاد که تا کرد بنیاد کیستی خدا ز شاهان پادشاهی  
دفرهنگ ورا سخنند که کشور کشود سپادشاهان کیو مرشد چو زد تکیه بر تخت  
بنهاد لاج پنداخت از مرد دهقان خراج بداد و دوش خلق را و عده کرد چهار زبانم کورند  
کرد از وقت پیدا سخن کس رعیت نوازی و دین پرور ز آن کرد با مردم ارشد که



آید و میل طبایع لذات نفسانی و شهوات جسمانی پشتر باشد که در مغز فرغات دنیاکی در برده است  
 او نشسته و از اوایل عهد و او ان زریان عمر که داعی طلب لذات و متقاضی حصول شهوات  
 بود و فی عصمتش بقادورات ناشایت آرد و نکته له هیه تسلوا علی کل هیه کما فعلا  
 فوق النجوم الدارینا و صان عن الفخشا و نفس کرهیه ابد همتنه علی علیها  
 المعالیها و پدر هم در زمان دولت در روزگار پادشاه خویش حل و عقد امور در تق و وفق امور  
 مصالح جمهور بر آب انضای و آتش مشا و احوالت کرد و خواست که خود را از میان کرانه کیر و دو  
 عمر بکوشه نشیند و بتوسه قناعت کند پس بعد از بهشتارت و بهشتارت انجا و اجناد و امجاد خدم و  
 اسراف قبایل و قوادحسم را جمع کرد و گفت با ایند که سیامک فرزند خلف و سلاله صدق و ولیمهد  
 و قایم مقام منت قول او با قول و مطابق و فعل او با فعل من موافق است آنچه او کرد من کردم و آنچه  
 او گفت من گفتم دین او دین من و ایمانش ایمان من حکم او حکم من و فرمانش فرمان من بارها  
 تجربه و امتحان کرده ام و مکرر به حمارت و آزمایش دانسته که او در مصالح عباد و بلاد و منافع عباد  
 و بلاد و رزین و حرم متین دارد و در جوانی چون پیران کار دان مناج نرم و درشت دید است و  
 مذاق سرد و گرم چشیده دلیر و محکومی و شیرین زبان است خردمند و فرزانه و کار دان است  
 بدانش بزرگت اگر چند خرد است بتدبیر پیرت اگر چه جوان است له بطش قانس تحله قلب  
 و ایم و منع الخیل بعد نفع مفضیل پس سیامک بموجب بهشتارت پدر با عروس ملک بکم و روز  
 کفایت و حصول کفایت و صدق صدق استحقاق و شهادت قاضی قضا و کالات خیر و ناصر  
 دو کیل عقد نکاح بت و در روز چند بر منصف ملک و شهریار و جمله کاه سلطت و کامکار در رسوم و اما  
 کما قالوا / و انی انی بجز انجمن

در این سرور است و قیام  
 شود در بهشت چنانچه  
 بنده شده در سر کوب  
 رویش با او که بهشته از  
 احوال قیوم نفس کبریا  
 منع میکند که در کربلا  
 نماید بر او بنده

این بزرگوار است  
 در بهشت هر چه  
 در بهشت هر چه  
 در بهشت هر چه  
 در بهشت هر چه

در بهشت هر چه  
 در بهشت هر چه

باقامت رسانیده در امور ولایت دار و رسوم رعیت نواز چنانکه از حسن ذات و لطف صفات ۲۹

و کمال دانش و قسط فریاد در تعلیم یافته بود و تقصیر گرفته آثار باس تجدد و محامل دانش و حفا  
ظاهر گردانید و در فاضل جهان و ادعت بهام و ساعت کرام و سیمعا مطامع نفوس و تحویل

مردم غلبه جو بر اقبال نمود که زبان اهل زمان بگزار آن موهبت شکر بار و در قاب ارباب غلبه  
بطوق نعم او کرا سبار فاذا نظرتنا الى ان نلال يمينه يوم النوال و انت فيض غلام

و لوان للبحر الخضم سماحه لصادر مفضل العبر و الاوام و او نیز با انکه شوکت سپاه  
در رفت در گاه داشت و مجرم متین و مجربین و کفایت کارها خطیبه شتار یافته بود و در سوانح

مصالح ملک و در دحمت دولت رجوع با صابت رای و در کاروان زمین و مسانت حصول  
دسوزان دورین کرد و سنت پدر من شبهه اباه فاطمه در انتهای مساج غربت و عزت گاه داشت

در در آید و شبهه تا یک در کف کوههای بلند و در آغای غارهای شرف و عینه آغلب که آنجا  
مجال گذار وحش و پر داز طیر بود و من روی سد و بنوک خامه حرکت و انبوه قلم خیال معانی چند

پت که از شایخ فیض مؤلف است بر سفینه شینه و صحیفه دل گاه اگر بشدیده در بحر طینی میاد  
و که بهند به بر چرخ می گشته اشکال نه بخت ماند و نه دولت نه شت ماند و نه خج نه کج ماند و نه لکر

نه اهل ماند و نه آل کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم کجاست سام نریان کجاست رستم زال  
مرستی قلات علی سنازلهم و ما وجدت بغیر التوسم و الاطلاع غلام همت مدان صادق لعلم

زن که داده اند بگرد طلاق این نزال هزار نفس مطهر ز همت شهباه هزار عقل مجرور ز همت بهمان  
شده معکفان جناب حضرت مدرس نثار صدر نشینان بارگاه جلال پان رفت پشان گشت

در بعضی جاها در بیان شرف  
و مصروفیت چنانکه در بعضی  
کف درین زمانه در بعضی  
از غفلت مرصع است  
سفینه دولت  
ناله پیر زوت بعد است  
و نام پدر هم دان چون  
خنده سحر در این نام  
عکاف مدت در روز  
پاده روز در عهد کج  
جواز نشین است

لغندای  
المنه  
المنه

مجز



فدای در حلقه ارادت خاصان کبریا ممنون منت فدا گشته فینا برستان خدمت ۳۱

مردان حضرت محتاج خاطر ضعیف گشته اویا زان برتر که عقل بوصف تو دم زند ما را کجا

دنت جلال تو ار کجا این کجوه هر هکوارا که بر سر در راه عالم کون و فساد پابند موالید سه گانه است

در چهار منج دیوار عناصر در کان بانفس هوسخا به دور پیچ خن کرهار و از کاشکش شسته

زیر بار از شرفات هفت فلک بگذران و بفرغات هشت بهشت برسان برسان بدان مقام که

نشان تو پیام غلظت نشان که یابد ز نشان بی نشانی بطیف طاعت تو دل خویش زنده دارم چو

نباشد این سعادت نه من و نه زنده گانی ز قبول حضرت خود نظر برین دل مکن دل غم رسیده ام

برسان بشاد گامی تو رسانده ز اول بعبادت وجودم چونفس با خرام بشهادت من کوی در حال

آن رفیع جناب را بر مقصد قدس آله دعوی و جاب حجاب بشریت مرتفع شد سیر و کانیانک

که از کمان اخلاص کشا دیا فاشه بود بر هرف جابت آمد چه حاجت باین جبریل این دعای کند

و مستجاب می گردد جوقی از کفره شیاطین و قوی از زمره عفاریت مرتقب و منتظر و صب و نوبت

ناگاه یکدتن از آن سه چهار دیو خونخوار سو آن شاه جهاندار بشتا نشد و سبک تیغ و شمشیر

کران از هر کنار و کران بر سر شهر یا ماست قیم زنده تا طادس روح و سیم رخ روانش بر بالاقصر

هشت بهشت و گنجه برج نه آسمان در سلک آن ده مرد که بعشره مشره موصوفند غنظم شد

در آن خارتاریک چون قرقچاه خدیو جهان گشته شد پی کنا نه کسر ابدی کجا کوراه بود نه از

حال و اسکر آگاه بود چو کبکف بگذشت شهزاده باز نیامد بر اسکر غزنواز زن و مرد در سجده

آمدند از نیخال در کسری آمدند و کیو مرث ازین غیبت یک شکل شد و ضعیف حال

مرا بیدر سالانه نباتات  
و جودات و حیوانات  
و اسباب خاصه و بجهان  
ما سر و با صوره کار  
و ذائقه و هوسهای  
بسیار بجهان خستید  
و تنگد و مغرور و غیظ  
روم

چون نفس با خرام  
بشهادت من کوی  
در حال

مفسر و صنف از غیبت  
مشه حجاب الهام  
ابو بکر و عمر و عثمان  
و سعد و سعید و ابوجحیفه  
و عبد الرحمن و عوفیه

کرده

گشت سحر تفرقت بر خاطر و درون و استیلا یافت و سینه را بسهام افکار افکار روید و بجز  
 خیل سپاه جهت سحر و سحرش احوال شاهزاده جوانب جنوب و شمال روانه شوند و  
 چالاکت و پیکان چاک از زمین بسیار شتابند باشد که از روی خبر یا نشانی یابند و دیدند  
 از پیش و پس نداد از سیاه نشان چسب و شاه در مغارت بگرگوشه که قره قیمن و تو تبرک  
 روح و عده مشوخ و نصاب رندگانه و سرایه شادمانی بود که این کلمه یعنی ممر و ممره القواد  
 الولد در اسوارش سخن دید و دیده را موج خیز طوفان هفت یافت سر سیمه کرد مغارات و  
 مغارات می گشت و بجز و سو کواری جنج در آن میکرد و در سر سنگ حضرت گواثر الدین  
 الضرع و عاقبت لا مطار علی الزرع بر چهره روان کرده و مره در چشم از گریه خار شد و  
 از غصه بر تن سوزان تیر گشته می گشت ما حال من کان له واحد عیب عنه ذلك الواحد  
 آنچه از من کم شده گرانمایان کم شد بر سلیمان هم پر هم اهرن بگریستی آتش و آب آید که آید  
 چهره آتش از غم خون شده آب از غم ز بگریستی کاشکی کردن طریق نوح کردن دانم تا بر  
 دانش و اهل فطن بگریستی کاشکی آدم بر جنت در جهان بار آمد تا بر که بخلف هر مردوزن بگریستی  
 مردم چشم از فیضان و موع باطلات بیجا ریا و انسان هین از سلیمان سوکت عبادت جواریا  
 آمد یا نشانی الم ان دوزک علی فلا تمسح فانی بدیع مانع کاشکی و یا اخالنحو  
 ان غیبت لی طرباً فنن واحرنی من حوائف کاشکی نیم شب هنگام مناجات اهل حضور و  
 عرض حاجت ارباب قایم که آن زمان نبود در ره دعا پرده در گوشه زوایا معتقد دارند معبودش  
 پیش معبود بر قرار معبود است بسیار کرده و مذلت بی اندازه نموده در دل انجمنی توبه و انابه آورده

سفر در آن سرزمین  
 باشد از تیر که بگردد  
 بر آن بنده  
 آنچه از من کم شده  
 گرانمایان کم شد  
 بر سلیمان هم پر هم  
 اهرن بگریستی آتش  
 و آب آید که آید  
 چهره آتش از غم خون  
 شده آب از غم ز  
 بگریستی کاشکی  
 آدم بر جنت در جهان  
 بار آمد تا بر که  
 بخلف هر مردوزن  
 بگریستی مردم چشم  
 از فیضان و موع باطلات  
 بیجا ریا و انسان  
 هین از سلیمان سوکت  
 عبادت جواریا  
 آمد یا نشانی الم ان  
 دوزک علی فلا تمسح  
 فانی بدیع مانع کاشکی  
 و یا اخالنحو ان غیبت  
 لی طرباً فنن واحرنی  
 من حوائف کاشکی نیم  
 شب هنگام مناجات  
 اهل حضور و عرض  
 حاجت ارباب قایم  
 که آن زمان نبود  
 در ره دعا پرده  
 در گوشه زوایا  
 معتقد دارند معبودش  
 پیش معبود بر قرار  
 معبود است بسیار  
 کرده و مذلت بی  
 اندازه نموده در  
 دل انجمنی توبه و  
 انابه آورده

کهنه

در روزی از روزی او را در روزی که کرده است <sup>بسیار</sup> مرقت حال و ضرورت شد و در میان آن  
 مرقت خیال بسیار را دید که با او پیوسته دست و پا زد و امر از عظیم در نظر آمد و گفت  
 سبب باستحق شاه کامکار وی شهنشاه با یون رود کار سبب زجوت بوج دریا کجا  
 وی خشم خوش و دروغ کیش از نیت در بدل تو دل اشاع نیت در بر تو رخ بهتار  
 اطرخ عنك و اريد ان الاموم بعزائم الصبر و حسن الباقين مسبور بش که صبر  
 پشت و ساه هزمت شدگان ثبات و قرار است و قلب سکن نگر نواب پس و نهارد در شکست  
 توهمات آید پشته است که بدلان را آید کند و در کس گاه فرغ و فرار است که خاک کینش  
 پقرار شود در دفع خدک ستم کردش کردن بهتر کفایات ای پسر نیت در روزی  
 خرد چون صبر میکنی در تصفیه عاقله شده مگر نیت با قوت صفت باش که در جمله  
 از آتش و از آب سرد صبر نیت هر قوی که می راجد او با پیش بکمال صبا یا صبر  
 تقدیر و مندرج مشوبات صابران که از حد صبر خیز صبا تجاوز است قال الله تعالی انما یوفی  
 الصابرون اجرهم بغير حساب و روح به علی نبیاً و آله و علیه السلام گفت انکم لانسا  
 ما یجئون الا بالصبر علی ما لکم هون و نه در القائل و لکنس الفی من خبر الخلب  
 صبراً و لکننا من خارب صبر الخلب و لا در بند محنت صابر کن که برودن بر  
 جان از جهاک جهان سوار بر یک حال بود لعل الله یجده بعددک مهلاح و لایسا  
 بون و غایت صبر باز و دار باید کرد و خرج در راه و مجر و سو کو ار که از ضعف نفس و فتور قوت  
 و عمل است بخوشین راه ندو و اما از درجات این است مع الصابرين با سفر در کات کالذی  
 که خدا با صبر کننده است

در روزی از روزی او را در روزی که کرده است  
 مرقت خیال بسیار را دید که با او پیوسته دست و پا زد  
 سبب باستحق شاه کامکار وی شهنشاه با یون رود کار  
 وی خشم خوش و دروغ کیش از نیت در بدل تو دل اشاع  
 اطرخ عنك و اريد ان الاموم بعزائم الصبر و حسن الباقين  
 پشت و ساه هزمت شدگان ثبات و قرار است و قلب سکن  
 توهمات آید پشته است که بدلان را آید کند و در کس گاه  
 پقرار شود در دفع خدک ستم کردش کردن بهتر کفایات  
 خرد چون صبر میکنی در تصفیه عاقله شده مگر نیت با قوت  
 از آتش و از آب سرد صبر نیت هر قوی که می راجد او با پیش  
 تقدیر و مندرج مشوبات صابران که از حد صبر خیز صبا تجاوز  
 الصابرون اجرهم بغير حساب و روح به علی نبیاً و آله و علیه  
 ما یجئون الا بالصبر علی ما لکم هون و نه در القائل و لکنس  
 صبراً و لکننا من خارب صبر الخلب و لا در بند محنت صابر کن  
 جان از جهاک جهان سوار بر یک حال بود لعل الله یجده بعددک  
 بون و غایت صبر باز و دار باید کرد و خرج در راه و مجر و سو  
 و عمل است بخوشین راه ندو و اما از درجات این است مع الصابرين  
 که خدا با صبر کننده است



کیورت

۲۴ اسم ہونہ الشاہین نازل دایط کردند صبرت و کان القصر فی سجد و حسدک

ان الله اتى على القصر شاه كاسار والجاه برود برده اتو پوشیده میت که هر طلوعی را  
پسین آورده اورا شیطین  
نزد بیدر سبگر دم دست چید ازین غایت در پیشه و حال که بس است

زوالی در شرفی را و با دهر نزدی را اشک مقدرت اری الذنبا و حروفها ککایس

ند و و علی اناس من اناس لموتف شد مذاد و هر که جا دخل شد

و عا کرد کے دیدہ و دوست که جزا صفت شد کایام شان چونش یک از ہم جدا کرد

کردون در هاب سلامت کرانسا کافر چو صبح اولش اندک بقا کرد وقتی شنیده ام که وفا

کرد و رکار دیدم بچشم خویش که در عهد ما کرد دیگر که چون دار و ارس پرده غیب و را

سراوق عالم لاری بطور خواهد پیوست حسن بدیر و طول تعکر مردم و انا و کثرت عوان در روز

توانا هیچ اثر ہو اند نمود لا مانع لکجه ولا مرده لفضائله لبقض الله امر کان مفعولا

بمع عیشی مصفا از شواب زلال کجاست و خطیه مکر مصون از غایله عین الکمال کر است

دی کو که از صبح بار دارد رخی که حوادث عجا بدارد نظر در کاستان آفاق کردم

کلی نیت در وی که خار دارد بگرد خرابات کیتی دویدم سری نیت در وی خار دارد

عبیرت کرد در جهان تپنی که ملک جهان بختبار دارد با کدام حادثه از حوادث که حکم جاد ب

از جاذب قضا و قدر دارد که نه حیلت در آن حال مفید است و نه عقل در آن معرض سدید بقفل

الله ما نشاء و حکم ما یؤید من بار خزا دیاری و بر دل بار و در جان بار مزارم تعلقات

کونا کون که بر مثال سلیل در غما سبتون و زنا عا درون و سپرون را مقید کرده بود کوه

شد و نقوش شواغل سچابل دنیا که پیوستگی آن حکم کا ثما لبلة باللبیل موصوله یافته

دفعی نیست  
چو چهل کرد جیل و بار  
دینے حرام زاده بکنے  
زردیم قلب اسره حس  
دعاسا که در حاکم نوزده  
بند کتبه

کنت لیک و لیک  
و کتا با جمع کا لیک  
و میرا از ان با کتبه  
علا و رشا کتبه  
و میرا از ان با کتبه

و کتا با جمع کا لیک  
و میرا از ان با کتبه  
علا و رشا کتبه  
و میرا از ان با کتبه

کیورت

بجای از لوح سنجید و صحیح حکمت محو کرده آمد و دل صاحب کینه که در سفینه سینه میان موج خیز  
 کرد آب جواد و لوله طوفان نواب عرق بود از غمرات ملک با حاصل نجات رسید بر دم  
 این سوگند حش و پخت مادم ازین سو جهان خانمان اهل زمان را بر زبان و صول  
 از حکومت و حکم ترجمان و شاه ناکاه ازین منام آگاه شد و بدانت که سیامک سر بقا را برد  
 قاضی کار کرده در حش مستی از نزل نگاه وجود بشهرستان عدم برده است بان بر دگر خروش  
 و جوش آورده و سواد دیده را به پاس اسگ پوشانیده گشت چنانا گیت که در تو سواد  
 همه بود تو با جور تو یادت جهان را ماه شادی زیر میخ آبریده همه کار جهان در دو در است  
 چه بخت شرح بر مردم آغاز که در انجام ستان از دوازده شبها تاریک در صومعهها دور در  
 رشم و روی دپینا بر زمین مجر و ناتوانی نهادم و در حال پیری و اسیر ایشان و خیزان چراغ  
 و اشتعل الرأس شنبها برفق سز گشتم و مرآب هر محراب چون خاک پیزان بفرمال شکر  
 تضرع و استیصال چشم تا تیر دعوات تیر کرد و ارکش دکمان و تن هت لی من لدنک و لیتا  
 بر نشانه انا بشرک بخلام در حضرت داور داد که کار آمد و دایه اطاف کرد کار سیر  
 در عهد رضاع بشیر صطاع پرورده در کنارم نهاده نور نجات در شد از چهره او لاسع و کوه  
 مرد و شجاعت از سیم او ساطع کفتم سپاس دگر زیزدان داد که کاید رطلب من سپاس  
 شتر نظر فرخ آن سپر که چون باشدش پدر خرم دل آن پدر که چنین آورد سپر اذا  
 و لوالود من الی هاشیم ضد بنید فی اهل المکاریم واحد و اعد و نه در  
 لکل مله و سم الرزایا بالذخایر مولع جایی که کار از مشاهده جمال ستم خیال افه

چون پیشتر که در بزرگ  
 با نده بین شود و نیم اول  
 کفشدن بنان بهر چه پیش  
 و صدد بختن برانک  
 با کلمه از من از دار دنیا  
 بقا رحمت کردم زمانه تا از کاف  
 رسیدن من سینه تا بقا  
 از باد شاهی و ملکین خست  
 داشته گویند تخمین میکنند  
 در صومعهها دور در  
 شکر پیر شکر و سپر  
 رضاع بکسر و مع پرور  
 کاید رطلب من سپاس  
 با نرود و بیایا کار  
 کاید رطلب من سپاس  
 کاید رطلب من سپاس





کیوسرٹ

شہر اکلات دستور سبب تلبہ قلب موجب طمانینہ دل شد و پناہ باحصار کودک ورنسیدہ  
 فرمان داد و دایہ اور اور قاطعی از خبر چیدہ و در عهد بجو اہر رضع خوابانیدہ و بارگاہ آرد  
 دیاد شاہ ماہی دیدار افسوس و جمال تابان شدہ واقبا از شرق مجد و کمال طالع کشتیگو  
 شاہی در روایا جمال نور کسرتش ظاہر و امارت فرماندہی از خسیا جبہ حورشید پیکر ش  
 باہر بیاکیرنے کے قطرہ رالہ بود ہمیکل دوروزہ جو کمال بود بسوید و کشش  
 در کرفت بسوک سیامک غم از سر کرفت بر روزار بکریست مسجون بجا رخشمن روان  
 کشت چون چشم آب چو کردوش باہوش دفرنگ کشت رکشت بی نام ہوشک کشت  
 و پس از در چند کہ بیدار فرزند تیبہ دل حاصل بفرمود تا عارض لک سپاہ ر عمرض داد و  
 بالسر جہاز دگر از غیر فرار کہ او نام بنی آدم از تصور فوجی از افواج آن ماصرد و اعلام عالم  
 بکتابت عشران کتاب و ماہم و جنود عظیم البائس لوان بانہم اصاب ثلثاً  
 ما استقل لہ قطرہ جبجوبانے چون قصانا فذہر و باد پایا چون عمر سبکو کہ از سطوت و  
 قوت ایشان دل در بر چل خون شدہ و جان در تن زد و پیکر کہوتر سان خطر اب نمودی رود بصر  
 وقع خصان آورد و بسرعتی کہ شہوار وہم دواسبہ بردان نرسد و بار بطنہ پرواز اندر دو  
 ادراک آن از طیران باز ماند عرپہ کائینہ بلوح النضرینہا بر ایان نظر زبالجکا  
 نکاد مالک الافاق سواقاً نسیرالہیہ من کل النواج روانہ شد و تنع شمام نسیام  
 بر ہیئت و عنیت بر تدارک کار و قصاص و اراقت و ما و خصان سیامک مقصور داشت  
 و چون مردان مجد کہ در مہضای عزیمت جد و جہد نمایند کشت اذا قعدا لوجال عن المساعی  
 سچہ کہ می نشیند مردان از سے کردنا

کلسا دل رستگار بود  
 دیکہی سبب نیند و نیند  
 دست و پست کور کور آن  
 می بندند و گہوار کور  
 سبب دایم دغم زود  
 داندہ بہ کشت

بہر کسرت و بیہوشی  
 و بفرمود تا عارض لک سپاہ  
 و بفرمود تا عارض لک سپاہ

بفرمود تا عارض لک سپاہ  
 و بفرمود تا عارض لک سپاہ  
 و بفرمود تا عارض لک سپاہ

بفرمود تا عارض لک سپاہ  
 و بفرمود تا عارض لک سپاہ  
 و بفرمود تا عارض لک سپاہ

کیو مرث

فما فضل الرجال علی النوانی زپای آتیشیم بدست نازم یار سپا خود بپلا میروم ر سوز  
 بر پیت نصیب بران بران عزیز  
 چون مر حله چند بکام تکاوران پیو و نذ و ماسی بعد بکت با و پایان قطع کردند سیر و در سپا  
 رسیدند تہی از آب و گیاه و خاک از وحش و سباع شکار از لغات سراب چون آینه بحد و از  
 دوری دورار چون عرصہ جا بقاد جا بلبا و با تہ موسی متا لانی فیہا عوجا و لا امنا  
 ہواش چون آدیہ آتیش بریزد زینش سیر آسا سموم اگیر از نورت کر ما و حرارت ہوا کا نھا  
 لظی نواعہ للستوی ارتق ہر شعاع شمس تابا بقا ناک و پولاد سم در جوف رکش  
 میگردد مرد جکے در میان جوشن و خود ورزہ ہسچوز در بوتہ و چون دوم زاتش سیکہ  
 کف ہر خیزار کو فکے راہ و خشکے تن ہم آنت کہ نفسا بستہ شود و رشتہ زندکے از ریح کسکے

۲۹  
 زانے و کمال من و کمال  
 کار ذکر  
 جابجا نام شہد است در کمال  
 جابجا بر حد شرق در کمال  
 جابجا بران  
 کر یا کہ در زمانہ کشفہ است ہر ارباب کران  
 انجم شہد است ہر کمال  
 جابجا بران

کستہ کرد و اما این جاہ جا آتیش ہت دہشت و سرگاہ یاف و فرغت انا حللنا بواد  
 کسے باران بود  
 غیر ممتطویر موضع از عبث و کلا حاد مقامی از خائیش و نبات عار نہ شایکے مرتع حیوان  
 و نہ با یکے مرتع انسان ہر راہ و سپراہ خار غیلان غیابات و واد بان غیاب  
 بگرد ز دیکر بار سخنی بر سخنی نفس ہم نیم و عنان دل بدت غنا و ہم و بر سرین دوراہ و در  
 یکے کنیم باشد کہ شب سبت در فلان غبت اتفاقا شد کہ ہم آنچور و متمتع انسان است  
 و ہم چہ اگاہ و مرتع حیوان آنجا دورہ روز سنے چہ استرواح ر لاثب و ہتھام جناب ہر اسم آقا  
 سجا آوریم و آنچه بشرط تقصیر ہر راہ تجسس احوال خصم متعلق و منوط است سرعی داریم اگاہ  
 متوجہ مقصد معین و مقام شویم با ندیشہ باید سو خصم آت کہ نیرنگ ایام نتون سنا  
 مبادا کہ دشمن کہین آورد ملک نیز بر بخت کہین آورد بخت این دو چو دریا کف بر بخت چو

کلا با شع و اہم و لغت  
 اسب رط کان ادبا  
 راجت مع کات  
 دو کاب عام را کوید  
 انجم شہد است ہر کمال  
 معلوم

کیو مرث

رستم خورشید از صف بر نیفت این بگفت و با چند سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت ستم  
 تارک مصارعت و دشاخ صدر قلب سنگینی و واسطه عقد میدان دار بودند چون باد که عرصه  
 خاک پیاید کیسی که از فراز بهشت آید رو براه نهاد چنان آن کام زن را تیز زد که  
 کز در و زمین پراه نو کرد چنان آن باد کز او در راه انداخته که خاک از پشت ماهی تار  
 انداخت چنان رفت او که عرصه زد و دین برد او بسیار رسیدن و تار و آرام بر جود  
 که دیلا و نهاد را میراند تا بر رسید پیا گوئی که از بند سر پیوق کشیده و قطره بر قمر شاک افروخته  
 ز باکش کعشی که در زرف چاه فلک چشمه چشم ماهی پشت ماه ساقی برد من کوه غمان  
 بار کشید و چند از طلایه سپاه خنجر کرد و بار سیم جاسو و استعلام موجبات حال دیوان  
 و مقام معلوم و وطن معهود ایشان از جواب روان داشت و خود آفتاب دار از میان سکر  
 کیواره کنار گرفت و در آن حیرت و خجرت حاضر وقت و مراقب قلب شد کوی حکم  
 قلوب الملوك خرائن الله في أرضه اتقى از عالم غیب در گوش جان او گشت نصر من الله  
 و فتح قريب و ان عون الله يوم الوقت المراده باد که کشند کان سیاک بر کنار فلان  
 نشسته اند و راه آمد و شد بر آینه کان و روزن کان بسته اند و در آن جهام و گام از نجات شرو  
 فساد ایشان مجال گذر و دوام و پروا جنبش سوام و هوام محال گشت لکن در آن گذر  
 همی سنگ خار شود شاخ شاخ در آن شب و بلا آن بوم و بر بریزد مرغ را بال و پر شاخ  
 چون از آن حالت باز آمد و از آن مستی افافت یافت اگر چه خطا بشارت آینه از عالم غیب شنیده  
 بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان بر ابعین دیده اما تا بیره غضب را در کانون سین  
 نه

شروع  
 شکر چنانکه در بیان کرد  
 بجهت غلوه و سینه  
 ایویر که در بیان خانه  
 کشته

کند یلا و نهاد را میراند تا بر رسید پیا گوئی که از بند سر پیوق کشیده و قطره بر قمر شاک افروخته

ز باکش کعشی که در زرف چاه فلک چشمه چشم ماهی پشت ماه ساقی برد من کوه غمان

بار کشید و چند از طلایه سپاه خنجر کرد و بار سیم جاسو و استعلام موجبات حال دیوان

و مقام معلوم و وطن معهود ایشان از جواب روان داشت و خود آفتاب دار از میان سکر

کیواره کنار گرفت و در آن حیرت و خجرت حاضر وقت و مراقب قلب شد کوی حکم

قلوب الملوك خرائن الله في أرضه اتقى از عالم غیب در گوش جان او گشت نصر من الله و فتح قريب و ان عون الله يوم الوقت المراده باد که کشند کان سیاک بر کنار فلان

کند یلا و نهاد را میراند تا بر رسید پیا گوئی که از بند سر پیوق کشیده و قطره بر قمر شاک افروخته

ز باکش کعشی که در زرف چاه فلک چشمه چشم ماهی پشت ماه ساقی برد من کوه غمان

بار کشید و چند از طلایه سپاه خنجر کرد و بار سیم جاسو و استعلام موجبات حال دیوان

و مقام معلوم و وطن معهود ایشان از جواب روان داشت و خود آفتاب دار از میان سکر

کیومرث

امام کیومرث

کتب یافت و ماده سود از خشم بر اعدا در بوشول مشتعل دید چون قطره سیاه مضطرب شد به پست  
 نرجست و کشت مار زده را تریاق بسته را اطلاق در میان آسم جان کرا فراق سیاه که رجز  
 اراقت و ما آن ملائین و نهب و تنبیه و هم سخا آن مد ابر تریاق نیست کرم بر ملک است  
 نکین بود ورم تو سخن چرخ در زمین بود کردم چنان شاد و روشن ضمیر که در جنگ من خشم  
 باشد ویر کلمات درون بر آن کما شده ام که این سینه بکیند ممتنع را از شقام که سخت عزیز  
 ذو شقام است منشرح گردانم و از لذت غلبه بر خشم و استیلا بر دشمن که پرسج لذت در آن نیست  
 چاشنی نگیرم و فرق اعدا و تارک مخالف را که کوب با اقدام و قویم نهادم حکم آب که بدر زده است  
 نخورم و بخواب که مایه استراحت قوت مایل نشوم و عرصه دل را بقوت استیلا بر دشمنان  
 منشرح گردانم دل نهادن بر جفا دشمنان خون خوردن است خشم را دیدن بنجاک افشاده جان  
 پروردن است پس رایات هایون در حرکت آورده و مواکب میمون بصوب مخالف منضم نمود  
 منازل و مراحل پهن وصول لکر منصور محیط فوز سعادت و مطلع نجوم دولت گشت و چون آوارگی  
 جیش هایون شایان بکوش آن زمره مخادیل و فرقه ملائین رسید آتش دار تا فقه و باد کرد آتش  
 شدند و وجه پسر و صوب کیز کم کردند از نپس تیغ و ترس ریح و سهم سیزد چون کجا برون  
 کز هر سو سپاه شدند همچو لاله منجد شد خوشان اندر بد هیچ حکم طیب شد مغرزان در  
 استم آن روز معتم کرد بر گردان پیشه که در آن کرده آمد و سپاه و لشکر بعد از رطل و نعل چون  
 دایره بر مرکز و ناله بر قم محیط شدند و حاله الوصول و جهن التزویل به فریبه قاتل و  
 مقدمه جدال آن دیو بایل را که کشنده سیاه بود علی سافه قتل و بی جنبه غل

بنت و نینو چو خرد و پیکر  
سیخه ترس و هم بر آن  
بسیار از این سخن است

در ساق او سینه است و در کتف  
او زینت است





کیورت

این معنی آن است که روزی مجسمی ساخت و همان قوم و شراف قبایل و مجاد و جاد و کارکن  
 مملکت را در صخره کور جمع کرد و گفت خداوند عز و علا مرا بر شما پادشاه داد و بکمال هستی  
 که در عهد اول مرادان مخصوص گردانیده است به بطجاه و فرمان روی و بکند قدر و کشور گشته  
 از شما باقی از شرف جصاص داده و در دستان <sup>تیم کریم</sup> عَلَانَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلِمًا بطریق و الهام  
 که است فرمود که قوت فهم بشر و ادراک عقل انسانی با <sup>نام تو اگر نشن</sup> سبب بعضی از آن وفا کند آن  
 کرد و میکند گرم و فضل کردار با من که از قیاس بیرون است و از شمار پند من کوشش نماید و  
 قدم بر منهاج عبودیت مستقیم داری و ثمره رستگاری از شجره رستگاری جوید چنانکه  
 گفته اند رستان رسته اند روز شمار چند کن تا از آن شمارو اندین رسته رستگاری  
 کن تا در آن رسته رستگاری و خطبه غزای زبان سربا امل کرد که ترجمه آن بزبان عربی  
 هیت خطبه الحمد لله الذی من علینا بکرامته و اصطفینا لیدینه و امانته  
 احمد علی الایه و اشکره علی نعمایه الذی من علی انبیایه و اصفیایه بیولو  
 دعویه و شمول نعمیه یا عباد الله انبئوهوا من نومه الغول و اسینفطوا  
 من رفلة الذهول و انظروا بعیون لا غیبار الی ما صبت البوار علی بغاة  
 زمانکم و الجاهرین بالعیبان لسلطانکم جمعا للدارین من البغی و الحیانا  
 حوا ابتلاهم الله بجز السیف و حر النار تعمووا زمانا یلا فیکم فی المملوک  
 سلما و یوافیکم ممنوع المراد مسلما فکونوا عبادا لله عابدین و من الذنوب  
 ناشین و بلا اسفار مستغیرین و استغیر الله لی و لکم و لجمیع المؤمنین

این معنی آن است که روزی مجسمی ساخت و همان قوم و شراف قبایل و مجاد و جاد و کارکن  
 مملکت را در صخره کور جمع کرد و گفت خداوند عز و علا مرا بر شما پادشاه داد و بکمال هستی  
 که در عهد اول مرادان مخصوص گردانیده است به بطجاه و فرمان روی و بکند قدر و کشور گشته  
 از شما باقی از شرف جصاص داده و در دستان عَلَانَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلِمًا بطریق و الهام  
 که است فرمود که قوت فهم بشر و ادراک عقل انسانی با سبب بعضی از آن وفا کند آن  
 کرد و میکند گرم و فضل کردار با من که از قیاس بیرون است و از شمار پند من کوشش نماید و  
 قدم بر منهاج عبودیت مستقیم داری و ثمره رستگاری از شجره رستگاری جوید چنانکه  
 گفته اند رستان رسته اند روز شمار چند کن تا از آن شمارو اندین رسته رستگاری  
 کن تا در آن رسته رستگاری و خطبه غزای زبان سربا امل کرد که ترجمه آن بزبان عربی  
 هیت خطبه الحمد لله الذی من علینا بکرامته و اصطفینا لیدینه و امانته  
 احمد علی الایه و اشکره علی نعمایه الذی من علی انبیایه و اصفیایه بیولو  
 دعویه و شمول نعمیه یا عباد الله انبئوهوا من نومه الغول و اسینفطوا  
 من رفلة الذهول و انظروا بعیون لا غیبار الی ما صبت البوار علی بغاة  
 زمانکم و الجاهرین بالعیبان لسلطانکم جمعا للدارین من البغی و الحیانا  
 حوا ابتلاهم الله بجز السیف و حر النار تعمووا زمانا یلا فیکم فی المملوک  
 سلما و یوافیکم ممنوع المراد مسلما فکونوا عبادا لله عابدین و من الذنوب  
 ناشین و بلا اسفار مستغیرین و استغیر الله لی و لکم و لجمیع المؤمنین

کیو حوث

۴۴ عیقان مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات تا مات از زبان خسرو ملک صفات همغا نمودند

کجهتک فرادان از آفرین بسیار کردند و گوهر محبت نثار نمودند و بزبان حمد و ستایش کردند

و با اتفاق گفشد لؤلؤ نسیب شهریار وقت و هشتاد روزگار جاوید باش در کشف فضل

کردگار جبرام رام و بخت بکام و ملک فلام دولت مطیع و دهر ساعد زمانه مار امارت

خسروانه و صفات پادشاهانه با کجا جهان و مسامح جهانیان رسیده وصیت پادشاهانه باری

صبا و دوبر چهار گوشه شش جهت اظیم همگانه پیو و در اوج ملک ششم و قبه کردون نهم گمان

نموده لنا کل یوم من معالیک منجیه و فائده لا ینقضی و نوالک ادرین درگاه که

مدار عقل و عدل و کرم است و مزار طوک و سلاطین عالم حلقه چاکر در گوش کردیم و جوارح

غیت بر طارنت خدمت که مستجمع سعادت اولی و آخر دستدعی موحا صدی و کبریا مستبد

داشته همه بندگایم خسرو پرست اگر میوایم اگر زبردت ایزن آستان غیت تارا

کند درین درنداریم جاوید برین آستان چو خاک رهیم که رسته حکم شاهنشیم

کین چاکر و کترین بنده ایم هو تو خواهیم تا زنده ایم شاه چون از تو این کلمات

حیا رتبه عقاید صید و خدمت را بر محاک خلاص و صفاسر و یالت و ایلیه دلهما سپاه چشم

از خبار اکار و مخالفت و زنگار معادلات و سبایت صفا دید و اختلاف و تساقی که طلیح

اومیزاد را بدان نطباع داده اند با اتفاق و تصاف مبدل گشته خوشدل و شادمان شد و از

یزدان منت فرادان و سپاس پایان کرد که در عهد دولت در زمان سلطنت خویش و اعدا

عدل مهند و سانی داد شدت و دهن آن در و هم ممنوع و شوران نزدیک عقل مستقیم

شاه آن پادشاه  
گویند که پادشاهان  
و در کتب آمده که  
بروزن گام بر او نهادند  
نسب به او از طرف  
و فضل چهار آید که  
بهر که از جانب  
بهر که از جانب  
بهر که از جانب

بهر که از جانب

بهر که از جانب

کینومرث

ذات بلده طیبه و ریت غفور بر صحیف اعمال و حاکم سطور دید ملک مصون است ۴۰

مردان کاوشگران

و حسن ملک حسین است منت وافر خدا را که چنین است پس کشت فایده نیست و خسار است

بشمور که حاجت مراد کند

اهمیت مین آن بود که در زمان جوانی او اوان ریحان ریدگان از سر کلین و اقدار بگرد و اطلاع

مردان کاوشگران

همیار کنم و چنانکه شیوه مصلان دست صاحب دولتان است قیود و تقویات شیخ و تجلیات

مردان کاوشگران

نفسانی بزور سر پنجه عقل و نیروی بار و عزم از پای نفس بد فرما بردارم با خود کنم کبریا

نفس بد آموز کنم هر لحظه هزار غم پس اندور کنم چون چرخ بر آنم که بغیر می پس ازین روز

مردان کاوشگران

بشآرم و شبی روز کنم خود سر حرکت ملک تمام حکم تو پید و ایزید و مایگون ایلاما

مردان کاوشگران

ایزید آن اقتضا کرد که مراد موافقت مکانی تمام با ضیاع کایب امور با شغال ملک

و منقاد امور شهر ساز کند تا از آن دولت مردم و از آن سعادت مایوس شدم که که

دست چپ از دست راست و انداز با اختیار رخصت خود نامد باز حجت فیض دیگر است

و معجز رضا دیگر با حکم تقدیر حسن تدبیر ضایع است و با جنبش کردن کوشش هر دم باطل

مردان کاوشگران

من خواستی که روی من بود ماه یکن چون در این صیت کناه پدید آمد آن تهنی

مردان کاوشگران

مناه و یا بی الله ایلاما کنون که مسیح پیر از مشرق بی دست پر و میدور و زبا

جوانی شب سلامت صنف و ناتوانی رسید دستک تا از حدار با فور اندوه و تیار مبدل شد

و عاقل که بسواد شباب نقش بود از پاهای پست کدر و مشوش گشت شعر ظهور و صبا

السبب فوق مفاریقی پذیر بان لیل السبب مفاریقی ثمانون من زبیا

عمری و شرحه مضین سیرا مثل معرباریقی سقی الله ایام الشبا

الشباب

کیورت

فَرَّتْهَا سَجَّتْ بِهَا اذِ بَالَ نَسْوَانِ عَاشِقٍ وَتَدَكَّنَتْ فِي دُجْنٍ مِنَ الشَّرِّ غَاسِقٍ  
 وَفَلَبِي فِي حَوْبٍ مِنَ الْاَنْسِ شَارِقٍ فَاصْبَحْتُ فِي ضَوْءٍ مِنَ الشَّرِّ شَارِقٍ وَقَلْبِي فِي  
 دُجْنٍ مِنَ الْخُرْنِ غَاسِقٍ وَرَدِيكَ زَمَاعِ سَوْدِ اَنْ يَمْرُومَ كَمَا يَدْرُسُكَ اَنْزَا اَنْهَمُ وَدَسْتِ  
 دَامِنِ عَمْرَالِ رَنْمِ وَخُوْرَا بِلَطْفِ حَيْلِ اَزْجَبَالِهْ اَشْعَالِ دِيُو اَطْلَاقِ كَنْمِ وَاَزْهَرِ حَمْتِ حَمْرَانِ اَزْ  
 جَنَابِ رَحْمَنِ وَاَرْدِ حَبَابِ نَايْمِ وَاَزْهَرِ حَمْتِ حَمْتِ وَصُوْرَتِ كَدُوْرَتِ وَاَرْدِ اَمِنْ اَسْرِبِ حَمْتِ  
 اَشْرَبِ شَوْمِ دَعْمَةِ الدُّنْيَا وَاَلْاٰخِرَةِ عَدُوَانِ مُخْتَلِفَانِ وَضِدَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ فَمَنْ  
 اَحْبَبَ الدُّنْيَا وَاَتَوَلَّاهَا اَبْغَضَ الْاٰخِرَةَ وَاَعَادَاهَا تَحْقِيقُ كَرُوْمِ وَاَرْمِشِ حَشْمِ وَاَرْمِشِ  
 حَدِيثِ كِهْ اِنْ مِّنَ السَّعَادَةِ اَنْ يَطُوْلَ عَمْرُ الرَّجُلِ وَيَزِدَّ اللهُ اِلَيْنَا بِنِعْمَةٍ  
 وَمُحِبُّوْبٍ تَرِيْمِي كَمَا اَرْمِشِ اَزْ دَرُوْنِ تَقَرُّوْبِي وَاَرْمِشِ حَمْتِ حَمْتِ حَمْتِ حَمْتِ حَمْتِ حَمْتِ  
 كَرُوْمِ تَامِنِ اَزْ تَغْنِ مِيْمِي نَهْمِ پَرُوْنِ كَمَا اِيْنِ مَحَالَتِ كِهْ دَرِ زَمَرَةِ اِنْسَانِ كَرُوْمِ چُوْنِ  
 سَرِ اِرْدِهْ شَطْرَانِ حَرْمِ مَخْصِيْمِ مَنِ چُوْنِ مَعْتَكِفِ كَلْبِ شَطْرَانِ كَرُوْمِ اَكْرَهْ مَرَادِ رَحْمَتِ  
 سُوْدِ اِچُوْنِ حَطِّ مَعَارِ اَسْمِ بِي شَمْسِي اَمْدَارِ دُوْبِ رَضْمُوْنِ فِي الصَّفِيْفِ صَيْغِي الْاَلْبِنِ اَسْتَدَا  
 فَايْتِ عَمْرُ ضَايِعِ كَرُوْنِ اَزْ مَذْبِ عَقْلِ دُوْرِ وَاَشْرِيْتِ خَرْدِ مَحْظُوْرِ نَايْمِ وَاَشْرِيْتِ كِهْ عَمْرُ حَمْتِ  
 حُوْشِ بُوْدِ نَاكِهْ صَبِيْحِ مَسْتِهْ كَزْ اِنْدِيْمِ دُوْجُوْ رُوْزِ پِيْرِي كِهْ اَسِيْرِ بَارِيْنِ اَرِيَاْدِ مِيخُوْمِ اَنْدِهْ  
 پِهُوْدِهْ بَرِ اِيْمِ شَبَابِ نُوْشْدَارُوْ كِهْ سَرِ اَزْ مَرَكِ سَهْرِ اَدِيْمِ عَقْلِ وَاَنْدِكِ بَدَانِ زَنْدِهْ كَرُوْدِ  
 سَهْرَابِ لَكِنِ مَسْكِ بَحْبَلِ كِتَابِ اَسْمِ كَرُوْمِ وَاَرْمِشِ كِهْ لَاسِيَا سُوْ اَسْمِ رُوْحِ اَسْمِ وَاَرْمِشِ  
 وَاَسْمِ اَجْتِهَادِ رَحْمِ كِهْ وَالَّذِيْنَ جَاهِدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيْنَهُمْ سَبِيْلَنَا وَاَبْرَصِدْقِ  
 سِيْنِ دَانِكِ جِهَادِ كَرُوْمِ دَرِ مَاهِ دِيْنِ اَبْرِيْمِ نِيْمِ بَرِيْمِ اَسْمِ خُوْرِ

سینه خا بر روی من  
 در هر وقت من هستی ترانه  
 با یک شیشه آب خورده است  
 و شادمانی از خوشبختی  
 من و آیش او که شکر  
 که تجویز کننده بود مثل  
 سخنان خدا در روزگار  
 آید پس بکشیدم آن و شهادت  
 سستی شکر را بودم  
 در خوشی و در غم که  
 من در روزگار از این خبر  
 پس که دیدم در ضویر  
 چون قناب در دلان  
 از غمگین باز کرد  
 اینجاست در خوشی  
 شکر و در غم که  
 سینه خا بر روی من  
 در هر وقت من هستی ترانه  
 با یک شیشه آب خورده است  
 و شادمانی از خوشبختی  
 من و آیش او که شکر  
 که تجویز کننده بود مثل  
 سخنان خدا در روزگار  
 آید پس بکشیدم آن و شهادت  
 سستی شکر را بودم  
 در خوشی و در غم که  
 من در روزگار از این خبر  
 پس که دیدم در ضویر  
 چون قناب در دلان  
 از غمگین باز کرد  
 اینجاست در خوشی  
 شکر و در غم که  
 سینه خا بر روی من  
 در هر وقت من هستی ترانه  
 با یک شیشه آب خورده است  
 و شادمانی از خوشبختی  
 من و آیش او که شکر  
 که تجویز کننده بود مثل  
 سخنان خدا در روزگار  
 آید پس بکشیدم آن و شهادت  
 سستی شکر را بودم  
 در خوشی و در غم که  
 من در روزگار از این خبر  
 پس که دیدم در ضویر  
 چون قناب در دلان  
 از غمگین باز کرد  
 اینجاست در خوشی  
 شکر و در غم که

دل

ط



کیومرث

و مشارکت با یکدیگر در موهبت بر خدمت و توفیر مصالح رفیق و شریک همی گردیدند  
 پس از من جهان جوهر شوکند <sup>سپردم بدو ملک یزدان گوشت</sup> فرشته صفات  
 خرد فطرت است <sup>مکات</sup> اعتماد دینی <sup>مکات</sup> مکتب دیده در کسب <sup>مکتب</sup> شوکت  
 آداب او در کسب <sup>سرا</sup> و مراد و بکامنت <sup>دلیعهد</sup> و قایم مقامت <sup>اگر من</sup> روم یادگار  
 من اوست که رایش درست و خلقش کونست <sup>من</sup> و بعد ازین کنج کوه و دمن نه فرزند که  
 یاد من کن نذرن برداشن با خویشن <sup>کیرو بس</sup> پیوند ز نهار با سچکس که هر کس که پیوست  
 با غیر خویش <sup>در دن</sup> را پیشش <sup>تم</sup> کرد ریش <sup>رمن</sup> شهریار نیاید که <sup>ازین</sup> پس من و  
 خدمت داد که دور <sup>که</sup> باقیست <sup>از</sup> زنده <sup>نهم</sup> بر خویش <sup>سرسنگ</sup> بی در جو <sup>گر</sup> کرده  
 دل دشمن و دوست <sup>از</sup> زده ام <sup>ندانم</sup> که فرزند <sup>عذر</sup> آورم <sup>چکوم</sup> چو پرسد سخن <sup>داورم</sup> پیا  
 تا برین در چو ابر بهار <sup>بگریم</sup> سخت <sup>دبنا</sup> ایم زار <sup>مگر</sup> خط <sup>غفران</sup> کشد <sup>بر</sup> گناه <sup>به</sup> بخش <sup>بر</sup> من  
 بنده <sup>پر</sup> گناه <sup>همی</sup> گفت <sup>و</sup> چون <sup>ابر</sup> خوش <sup>نیک</sup> ریت <sup>که</sup> فرزند <sup>انم</sup> سر <sup>بکام</sup> حیت

دایم بر کار بودن و  
 سخن

فکر در کار جهان  
 راهی که گشت

دستان  
 جهان را درین  
 با کس <sup>فصل</sup> که <sup>ز</sup> جهان  
 چنان <sup>کتاب</sup> که <sup>ب</sup>  
 جمع

حاضران جمع و طایران خدمت چون از <sup>سخت</sup> آن <sup>مقالات</sup> معلوم <sup>کردند</sup> که <sup>عزیم</sup> نهضت <sup>شاه</sup>  
 با مضا <sup>خواه</sup> پیوست <sup>بی</sup> توقف <sup>عنان</sup> حرکت <sup>بصوب</sup> از <sup>او</sup> استغفای <sup>ایل</sup> گردانیده <sup>و</sup> شفاعت <sup>مفید</sup>  
 نیاید و محافظت مانع <sup>کرد</sup> و بر آن <sup>جدید</sup> انام <sup>و</sup> مفارقت <sup>به</sup> هنگام <sup>از</sup> خان <sup>ان</sup> جهان <sup>سجای</sup>  
 آب <sup>خواب</sup> رو <sup>ن</sup> کردن <sup>و</sup> از <sup>سر</sup> جمال <sup>و</sup> تضرع <sup>زبان</sup> بد <sup>حاکم</sup> شوند <sup>بر</sup> اطلاق <sup>تازه</sup> و  
 ماه <sup>باد</sup> کیومرث <sup>مار</sup> شهنشاه <sup>باد</sup> از <sup>دشت</sup> هر <sup>کز</sup> مباد <sup>ا</sup> بد <sup>و</sup> با <sup>دانه</sup> با <sup>چ</sup> شکست  
 اگر <sup>چند</sup> شوکت <sup>سلطان</sup> و <sup>ش</sup> آ <sup>سپه</sup> دستان <sup>کردن</sup> گشت <sup>به</sup> بخوی <sup>و</sup> بود <sup>و</sup> آ <sup>پس</sup> است

کیومرث

با دود و هوش دین او دین است و لکن بگرد و دین پرورد <sup>شمان</sup> دیگرند و تو خود دیگر <sup>عیت</sup> <sup>۴۹</sup>  
 ز عدل تو آن دیده اند که در هیچ ایام نشینده اند <sup>انعام</sup> حالت شربت معدلت از تشنگان پابان  
 حیف منع کنند و خوف باست سودا <sup>قندی</sup> در هیچ دماغ مسکن نگذار و اگر از وصیت شاه تعقل  
 نایم دور اقبال هر مطاع شیوه <sup>تکامل</sup> در نیم در خندان بر خود کشان است و شقاوت <sup>طغیان</sup>  
 بر خود راه دادن مابندگان دولت با تعاقب لوح دل از شیر کفایت و سینه از زنگار شقاق  
 زده ایم و خامه کردار بفرق و فاق <sup>پست</sup> و سر بر خط عهد و میثاق نهاده و تا آن زمان که جان  
 ساکن تن است و روح <sup>کلا</sup> بدین <sup>کمر بندگی</sup> و عبودیت شاهزاده بسته و از سر صدق نیت و خلوص  
 عقیدت بر استوار خدمت <sup>نشسته</sup> <sup>توسا</sup> و مابندگان <sup>دریم</sup> و ز امر و فرمان تو کمر دریم  
 چو هوشنگ هر روز <sup>شکلات</sup> که با حق درست و با خلق ریت رعیت نواز است و در <sup>دست</sup>  
 دوست پسندیده خلق است و پاکیزه خونت بدان <sup>کیومرث</sup> را تا است حقیقت سزاوار  
 سلطانیت <sup>سیامک</sup> که او را <sup>تاج</sup> از <sup>سپه</sup> هوشنگ <sup>داید</sup> سپاه و رعیت <sup>بیر</sup>  
 است <sup>همه</sup> بگرانند و یکد <sup>است</sup> که <sup>بندگی</sup> پیش <sup>که</sup> از <sup>این</sup> <sup>استان</sup> بر مدارند  
 کیومرث چون این سخن گوش کرد <sup>تو گمش می</sup> خوش <sup>نوش</sup> کرد <sup>برون</sup> رفت <sup>در</sup> <sup>غار</sup> <sup>کو</sup>  
 نشست <sup>بشت</sup> از <sup>صلایق</sup> به <sup>بیکار</sup> دست <sup>بیر</sup> <sup>دان</sup> <sup>پرستیدن</sup> <sup>و</sup> <sup>عمر</sup> <sup>آن</sup> <sup>هم</sup> <sup>تا</sup> <sup>مردن</sup> <sup>نمود</sup>  
 اشتغال پس از مرگ دیدند <sup>اورا</sup> <sup>بجواب</sup> که <sup>رویش</sup> <sup>تا</sup> <sup>فوت</sup> <sup>چون</sup> <sup>قیام</sup> <sup>بکشد</sup>  
 شاه چو <sup>نیکو</sup> که <sup>نیاید</sup> <sup>بست</sup> <sup>چو</sup> <sup>خورشید</sup> <sup>چنین</sup> <sup>کشت</sup> <sup>کاین</sup> <sup>دولتم</sup> <sup>داد</sup> <sup>داد</sup> <sup>که</sup> <sup>بوم</sup> <sup>و</sup> <sup>بر</sup> <sup>داد</sup>  
 آباد <sup>باید</sup> <sup>یک</sup> <sup>گفتش</sup> <sup>ای</sup> <sup>هنگام</sup> <sup>بار</sup> <sup>در</sup> <sup>ین</sup> <sup>حالت</sup> <sup>حال</sup> <sup>چون</sup> <sup>است</sup> <sup>تا</sup> <sup>بکها</sup> <sup>بر</sup> <sup>است</sup>

عزم کردن و در <sup>نیت</sup>  
 گرفتن و <sup>جنگ</sup> <sup>کردن</sup> <sup>از</sup> <sup>آن</sup>  
 کشته

غریضت <sup>بست</sup>  
 در <sup>دست</sup> <sup>بست</sup>  
 کشته

مادر



